



مهرزاد بروجردی

چشم پوشی و وظیفه‌ی روشنفکر نیست

نقدی بر گفته‌های حاتم قادری در گفت‌وگو با شهروند امروز

می‌نوشت: «خانه‌ها بدن شهر را می‌سازند اما شهروندان اند که به شهر روح می‌بخشند.» با این همه من بر آنم که نمی‌توان (و نمی‌بایست) از یاد برد که ایرانیان در چندین دهه گذشته گاه گرم و پرشتاب و گاه به آهستگی و پیوستگی گام در راه شهروندی نهادمانند، امروز دیگر داورِ خرد همگانی، نابرابری‌های حقوقی دین‌بنیاد (مانند جزیه گرفتن از اقلیت‌های دینی) یا بی‌بهره ساختن زنان از حقوق راستین شهروندی را نمی‌پذیرد؛ فرهنگ رای داندن در جامعه کمابیش نهادینه شده و جلوه‌های گوناگون باور، به فردانیت در زندگی اجتماعی را نمی‌توان نادیده گرفت، و همچنان که دکتر قادری می‌گویند، رواداری فرهنگی، دوری از راه و نگاه ایدئولوژیک، ره یافتن رسانه‌ها به قلمروهای همگانی و فردی و رویش شبکه‌های اجتماعی هر یک به سهم خویش روحی از آن گونه که روسو می‌گفت در کالبد شهرهای ایرانی دیده‌اند. چنین است که در نگاه من کاروان ایرانیان در چندین دهه گذشته راه پرنشیب و فرازی از عزیمت‌گاه «سنت‌مداری دینی» تا منزل‌گاه «حس ملیت» پیموده است. و از آنجا نیز یک چندی است که بافت و خیز فراوان به سوی «سرمنزول فرهنگ شهروندی» روان است. رسیدن به سرمنزول شهروندی اما در گرو درهم آمیختن و باهم بالیدن «حق» شهروندی از یکسو و «وظیفه» شهروندی از سوی دیگر است. از این‌رو «فردانیت» (Individuality) و آزادی‌های فردی که اساس اندیشه حق‌مدار لیبرالی را سامان می‌دهند، برای بالیدن، نیازمند پشتیبانی گروه و اجتماعند. به دیگر سخن، شهروندی در گرو پیوندی است که فرد و جامعه را با هم برآورد و خیر فرد و خیر گروه را به هم برآمیزد، فرد فرد ما را به هم گره زند و ادعای «حق» هر یک بر دیگری را با پذیرش «وظیفه» از سوی دیگری (در برآوردن آن «حق») هم‌عنان سازد. بدین‌روی این جمع و جامعه است که بایست حق جدا بودن، حق فردانیت و حق متفاوت بودن از جمع را بپذیرد و تنها آنگاه است که رشته مفهومی‌های حقوقی‌ای چون حق رأی، دست‌اندرکاری در سیاست اداره شهر و مشارکت در سرنوشت آن و نیز حق برخورداری از امنیت و امکان‌های نهادینه شهری در زیر چتر مفهومی چون «فرد شهروند» به هم می‌رسند. بدین‌سان شهروندی به یک مقوله تنها اخلاقی فرو نمی‌کاهد بلکه ما را درگیر گفت‌وگو درباره کاربست هوشمندانه حق و مسئولیت مشارکت سیاسی می‌سازد. هر سخن تنها این نیست که باید «رهبران» سرمشق رفتار جمعی باشند، بلکه شهروندان نیز می‌بایست مهارت‌های شهروندی (مانند همکاری و همدلی، بالا بردن

اجتماعی و حتی فردی خویش عملی سازند تا به نیروی «خیر فردی» با «خیر همگانی» در یکدیگر بیامیزند و زندگانی انسانی و انسان‌وار بر شهروندان چهره بنماید. اینک که پاره دیگری از سخنان دکتر قادری می‌اندیشم: آنجا که ایشان سه ویژگی نسل خویش را «خرده بورژوا، رمانتیک و عصیانگر» می‌شمارد و آنگاه در خاطر می‌گذرد که گویی دکتر قادری، دست‌کم تا آنجا که در نگاه رمانتیک خود او به معنای شهروندی آتنی در میان است، همچنان فرزند راستین نسل خویش باقی مانده است؛ به جای خانه، راه کتابخانه در پیش می‌گیرم و به‌زودی در میان کتاب‌های تاریخ و سیاست ایران باستان به نوشته‌هایی می‌نگرم که از کاستی‌ها و نارسایی‌های شهروندی در آتن پرده برمی‌گیرند، از آنچه بر سر زنان و خیل فرودستان و برده‌ها می‌رفته است که نه حق رأی داشتند و نه بر مسند قضا می‌توانستند نشست یا به جنگ بروند. به نقش نخبگان کم‌شمار شهری یا شهروندان راستین؟! - آتنی می‌نگرم که اهل خطا به (Rhetoric) و جدل (dialectic) و حتی سفسطه (Sophistry) اند و بسی بیشتر از برهان (demonstration) ازین هر سه در گفت‌وگو قلمرو همگانی بهره می‌برند. چنین است که از نگاه رمانتیک به آگورا (Agora) و شهر (Polis) و شهروندی (Civitas) در عهد یونان باستان و در امپراتوری روم کناره می‌گیرم.

پیش از دکتر قادری نیز پژوهندگانی چون آن لمبتون گوشزد کرده بودند که در جامعه‌هایی همچون ایران مفهومی چون استقلال فرد و شهروندی فعال صورت واقعیت نیوشیده‌اند، چنانکه در اندیشه‌های متفکرانی چون فارابی و ابن‌خلدون و ابن‌رشد نیز مفهومی چون «انسان»، «هل‌المدینه»، «رعایا» و «اخوان و اخوت» نیز هیچ‌گاه در بردارنده پارهای حقوقی، روانی و سیاسی مفهوم «شهروند» نبوده‌اند (در جامعه‌های عربی هم واژه «موظیفه» بسان برابر نهاده «شهروندی» (Citizenship) تنها از آغاز سده بیستم بر زبان‌ها افتاده است).

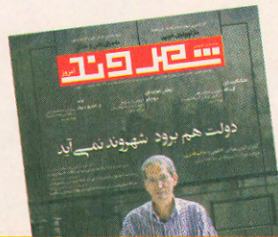
آری، شاید در پاسخ به حکیمان مسلمان بود که ژان ژاک روسو

چندروز پیش ازین در اتاق کارم در دانشکده، گفت‌وگوی «شهروند امروز» را با دکتر حاتم قادری (در سرشت شهروندی و سرنوشت آن در امروز و فردای جامعه ایران) خواندم و آنگاه از پله‌های ساختمان پایین آمدن تا در راهروی طبقه نخست مانند همیشه از کنار کتیبه سوگند وفاداری شهروندان آتن بگذرم و راهی به سوی خیابان بجویم. این کتیبه را که بر دیوار «مدرسه شهروندی مکسول» نگاشته‌اند، بارها دیده و خوانده بودم. آن روز، اما، گویی این زنگ صدای شهروندان آتنی بود که مرا به بازخوانی کتیبه فرا می‌خواند: «سوگند که ما تا پای جان در هواداری آرمان‌ها و هستی‌های قدسی شهر خویش خواهیم کوشید چه تک و تنها و چه باهم، در شمار بسیار. مادر پیشبرد حس وظیفه‌مندی در برابر جامعه‌ای درنگ نخواهیم کرد، ما قانون‌های شهر خویش را ارج خواهیم نهاد و پیروی خواهیم کرد. ما شهر خویش را نه تنها آنچنان که به‌دست ما رسیده است که بارها و بارها بهتر و بشکوتر و زیباتر از آنچه پیشینیان ما به‌ما واگذاشته‌اند، به دست آیندگان پس از خویش خواهیم سپرد.»

زمانی در برابر کتیبه نشستم و سخنان دکتر قادری را به‌خاطر آوردم: نبود راه و رسم شهروندی در ایران امروز نیستی آن در فردای نزدیک؛ نبود رسم گفت و شنید؛ چیرگی اندیشه و ارزش‌های پیشامدرن در میان گروه‌های پرشماری از ایرانیان؛ صورت نیستن جامعه مدنی مستقل از دولت؛ نقدناشدگی و نقدناشدن سازوار قوام‌یابی اجتماعی و تاریخی جامعه کنونی؛ دولت اجاره‌گیر؛ به «چهارراه حوادث» نشستن ایران؛ بزرگی شهر تهران و ناکارآمدی سپهر آن برای گفت‌وگو و بسی نکته‌های دیگر. سنگینی این نبود و نبودن‌ها در ذهن و زبان دکتر قادری را در یک پله ترازو گذاشتم و گرمی امید آتنیان و اراده‌شان در ساختن شهری بسی بشکوتر و بهتر از آنچه پیشینیان‌شان به‌جانهاده‌اند در پله دیگر نهادم. پله نخست سرد اما علمی و بی‌طرف و پله دوم گرم از شور اراده بود. و من با خود اندیشیدم که آیا به‌راستی ناچار از گزینش تنها یکی از میان این دو گانه خود ساخته‌ایم؟ و آیا به‌راستی معنای راستین سیاست‌ورزی در فرازوی و رهایی ازین بن‌بست خودساخته نیست؟ در سخن دکتر قادری به سبک آرت، گفت و شنید و تکاپو و دست‌اندرکاری سیاسی (Lexis and praxis) رکن اساسی زندگی انسانی و بنیاد شهروندی دموکراتیک آتنی است: یک شهروند باید بتواند آزادانه در گفت‌وگو با همه دیگر شهروندان بگشاید و آنگاه، در پی آن گفت و شنودها، همگی بایست بتوانند آزادانه آنچه را که درست و خوب، یعنی عادلانه یافته‌اند، در نهادهایی چون قانون و در قلمروی زندگی

وقتی گفت و گوی حاتم قادری را خواندم، از کنار کتیبه سوگند وفاداری شهروندان آتن گذشتم تا راهی به سوی خیابان بجویم. این کتیبه را که بر دیوار «مدرسه شهروندی مکسول» نگاشته‌اند، بارها دیده و خوانده بودم. آن روز، اما، گویی این زنگ صدای شهروندان آتنی بود که مرا به بازخوانی کتیبه فرامی‌خواند





سروش دباغ

براین رواق زبرجد...

در حاشیه‌ی برکناری غلامرضا اعاونی

فروردین ماه سال ۱۳۸۵ پس از اتمام تحصیل در رشته فلسفه به ایران بازگشتم و در موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران به ریاست استاد محترم دکتر غلامرضا اعاونی در کسوت عضو هیات علمی مشغول به کار شدم. می‌دانستم که ایشان شاگرد دکتر سیدحسین نصر بوده و دلی در گرو آموزه‌های سنت‌گرایانه دارد و چندان با ایده‌های فیلسوفان تحلیلی جدید بر سر مهر نیست؛ اما وسعت مشرب و هاضمه فراخ، دانش گسترده، سیاست‌گریزی، باور داشتن به کار جمعی و فلسفه دوستی عمیقی که در ایشان موج می‌زد، همکاری با آن موسسه پرآوازه و معتبر فلسفی را بسیار دلپذیر و خوشایند می‌کرد. دکتر اعاونی در حین حفظ باورهای فلسفی خود و اعلان صریح آنها در محافل فلسفی، قضاوتش درباره دیگر اهالی فلسفه و اندیشه‌ش به براساس معتقدات ایشان که صرفاً مبتنی بر میزان جدی بودنشان در پژوهش و تتبع و پیگیری کار و بار علمی و فلسفی بود. انسانی متساهل و گشاده‌رو که نه با ایده‌ها و باورها که با خود انسان‌های گوشت و پوست و خون‌دار با سلاقی گوناگون مدارا می‌کرد و در حالی که احیاناً با باورهای کسالتی بر سر مهر نبود، اما وجود و حقوق ایشان را به رسمیت می‌شناخت و تا جایی که در توان او بود آنها را مدد می‌رساند. حجم سمینارهای داخلی و بین‌المللی برگزار شده و مقالات و کتاب‌های به چاپ رسیده تالیفی و تصحیحی و ترجمه شده در موسسه طی زمان مدیریت ایشان نشان‌دهنده نگرش ژرف و جامع‌الاطراف او به مقوله پژوهش فلسفی است. در این راستا تفاوتی میان فلسفه و کلام اسلامی و فلسفه غرب کلاسیک و فلسفه تحلیلی و منطق جدید در میان نبوده هر پژوهش و تحقیقی در این حوزه‌ها مبارک بود و خواستنی و بر گرفتنی.

دکتر اعاونی کارنامه کامیابی داشت و از خود میراث ماندگاری بر جای گذاشت: «بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زراکه جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند» او کریمانه، خالصانه و با تمام توان در جهت تحقق اهداف علمی و فرهنگی موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه که گویی آن را در عداد فرزندان خویش به حساب می‌آورد، کار می‌کرد. آرزو کنیم که موسسه همچنان بر همان نهج و سیاق ره سپرد و در چشم‌اهل نظر بدرخشد و اعتلای فرهنگی و فلسفی این دیار را به ارمغان آورد.

ماموران آتش‌نشانی و با گروه‌های خیریه در بازسازی خانه‌های مسکونی فرودستان، تکاپوهای گروهی بشردوستانه و بنا نهادن سازمان‌های غیردولتی، اساس آنچه که حس شهروندی را سامان می‌دهد، در جان و دل جوانان و نوجوانان کشورهای دموکراتیک می‌نشانند. بی‌گمان شهروندانی از این دستند که آنچه را که روسو روح شهر می‌دانست همچون هوای تازه امید در کالبد جامعه می‌دمند. بی‌گمان، چنانکه دکتر قادری و بسیاری از دانشگاهیان در ایران امروز برآند، کاروبار روشنفکری چشم‌پوشی آسانگیرانه بر کاستی‌های فرهنگی و ویژگی‌های اجتماعی ایرانیان نیست. همانگونه که مارکس می‌گوید، نقد نمی‌بایست از نتیجه خویش بهراسد. ولی افسوس که میان این باور درست روشنفکران و شیوه عمل ایشان فاصله زیادی افتاده است. آری، سیاست‌پیشگان، بازاربان و روحانیان چنان به پشتیبانی مادی و معنوی مردمان نیازمندند که از ایشان چشم‌نقادی مردمان کوی و برزن نمی‌توان داشت. چنین است بار نقادی راه و رسم فرهنگ و زندگی اجتماعی ایرانیان که پیش از همه بر دوش روشنفکران ایرانی است که باید در کوی و برزن آینه‌گردانی کنند و انبوه زشتی‌های مردمان را، بسی بیشتر از خوبی‌هایشان، برایشان بنمایانند. به درستی رفتارهای اجتماعی‌ای چون پاره کردن صندلی سینما و اتوبوس، رانندگی قانون‌گریزانه، کودک‌آزاری، به‌نمایش اعدام رفتن، خرافه‌باوری، کتاب‌گریزی، دورویی، تعصب‌های قومی و قبیله‌ای، رشوه‌دهی و رشوه‌خواری، کم‌کاری، پارتی‌بازی، کتک کاری خیابانی و نیز باورهای نادرستی چون استبداد‌آوری گهگاه هدف نقشه‌شاعران (بهار، دهخدا، ایرج میرزا) و هنرمندان (نمایش شهر قصه) و داستان‌نویسان (صادق هدایت، جمالزاده، گلستان...) و کارگردانان (عروس آتش...) بوده است ولی صدافسوس که روشنفکران دانشگاهی در پیگیری شیوه‌های نقادی اجتماعی کم‌کاری بسیار کرده‌اند؛ چراکه بیشتر چنان اندیشیده‌اند که ناهنجاری‌های اجتماعی ایرانیان بی‌آمد شیوه‌های رفتار و عمل دولتمردان ایرانی بوده است و از این‌رو نقد حکومتگران را بر نقد توده‌ها برتری داده‌اند. به نظر من باید هر دو گونه یعنی نقد حکومتگران و سیاست‌پیشگان و نقد مردمان کوی و برزن را با هم به پیش برد. نمی‌بایست همزمان در دو جبهه جنگید. بی‌شک جامعه مدنی بر بستر مفهومی ایجابی از شهروندی خواهد رویید و فراهم آوردن چنان بستری خود بسته به نقد بی‌امان کاستی‌های فرهنگی و رفتاری توده‌هاست، هدف چنان نقدی نه به زیر کشیدن دولت و آشکار کردن کاستی‌ها و رنج و درمندی یک‌یک شهروندان است؛ این گناه دولت نیست که یک هموطن گل‌های باغ همگانی را از ریشه می‌کند و بساط سبزه و چمنش را لگدکوب می‌کند یا زباله را در جوی خیابان می‌ریزد. به‌راستی چطور باید به کارکرد دولت حساس بود اما از پیامال کردن حق شهروندی به‌دست شهروندان دیگر چشم‌پوشید؟ یا امید به فردای روشن‌تر شهروندان وطنم، از خیابان به خانه می‌رسم و صدای فرزندم رشته فکرم را به سوی فردایش می‌برم.

تراز دانش اجتماعی و هنر پرسشگری از دولتمردان... را بیاموزند. اگر روشنفکران به بهانه نبود و نبودن‌ها و در سایه تحمیل‌های سرد علمی به گسترش و آموزش فرهنگ شهروندی کمر نبندند، آنگاه «فردهای» اجتماعی، یعنی مردمان، به سوی خرده‌هویت‌های خانوادگی، قومی، نژادی و مذهبی رو می‌کنند و شکاف‌های اجتماعی و انبوه «توده‌ها» نبودن‌ها، ژرف‌تر و انبوه‌تر می‌شوند. شهروندی یک فرآیند، یک «شدن» است که در آن انسان‌هایی با انبوه رنگارنگ دلبستگی‌ها و وفاداری‌ها (Loyalties) پیوسته با پرسش‌های «چگونه هستیم؟» و «چگونه می‌خواهیم باشیم؟» روبه‌رو می‌نشینند و هر آن به پرسش نوشونده از خوبی/عدالت‌مندی و فضیلت‌مندی زندگی اجتماعی و شهری خویش پاسخ‌های تازه می‌دهند. بی‌شک این اندیشه‌گری و درگیری پیوسته با پرسش از خوبی/عدالت‌مندی زندگی اجتماعی و قانونی و نهادهایش است که شهروندان را هر چه بیشتر و بیشتر به فضیلت شهروندی می‌آورد. امروزه سیال شدن جغرافیایی مکان، چند و چون شیوه کار و تولید مدرن، پیشرفت شگرف علم تجربی و گسترش رسانه‌های گروهی نقش‌نوینی بر جهان انسان‌ها نهاده است و جامعه ارگانیک باستانگانه (Polis) را به‌دست فراموشی سپرده است. پس باید با درس‌گیری از مفهوم آنتی‌شهروندی به معنای نوینی از شهروندی اندیشید که در خور جهان و جامعه نوین باشد.

دکتر قادری می‌افزاید که «وظیفه من، امید دادن و ناامید کردن نیست» شاید به درستی خرده گرفتن همچو منی که در سایه فرنگ نشسته‌ام و یک از هزاران سختی‌ها را که ایشان و دیگر استادان و فرهیختگان در ایران تجربه می‌کنند نیازمودم، ناروا باشد. اما اجازه می‌خواهم که یکی دو نکته را در میان آورم: نخست، چنانکه ریچارد رورتی می‌گوید، واژگانی چون «شهروند»، «انقلاب»، «عقلانیت» و «دموکراسی» واژگانی فربه (thick words) که از واریسی و آشکارسازی بی‌بندشان با مفهومی چون درست/خوب و زیبا که بسا با شهودهمگانی (Common sense) پیوند نزدیک‌تری دارند، وظیفه‌روشن‌گرانه روشنفکران است. دوم آنکه، در جامعه‌ای که جوانان و دانشجویان آن با سرخوردگی‌های بی‌شمار، پرسش‌های بی‌پاسخ و نابه‌سامانی‌های آموزشی و اجتماعی دست به گریبند، آیا نمی‌بایست که روشنفکران تلاش دوچندانی در کار پرستاری و پرورش نهال شهروندی به کار بندند، شعله امید را در دل‌های جوانان زنده نگه‌دارند و دست و بازو گشوده و دانش‌آموزان و دانشجویان را دست‌کم به آموختن درباره مفهوم‌هایی چون حقوق کودکان و اقلیت‌های مذهبی و نژادی و پنهان‌نگان افغانی و... رهنمود کنند؟ آیا نباید هر یک از ما به فرزندان این مرز و بوم ارزش‌های داوطلبانه و بی‌مزد و منت‌کهن و خدمت‌دولتی را آموزش دهیم؟ آیا نباید به آنان بیاموزیم که باید قانون‌های ناعادلانه را به چالش گرفت؟ و در راه اداره مدرسه و محله و اداره و شرکت از کارکرد انجمن‌ها و همکاری و همدلی گروهی بهره برد؟ امروزه کارهای به‌ظاهر کوچکی چون همکاری داوطلبانه با